

جلسه سوم درس بدایه الحکمه

آیت الله علی رضایی تهرانی

۱۴۲۲/۱۱/۱۰ مقارن با ۱۳۸۰/۱۱/۰۴ هجری شمسی

«أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَبِهِ نَسْتَعِينُ إِنَّهُ خَيْرٌ مُّوَفَّقٍ وَمُعِينٌ».
در کتاب استاد صفحه ۴۴ بررسی می شود.

«وَقَدَّتْ بَيْنَ بَدَلِكِ، أَنَّ الْوُجُوبَ بِذَاتِهِ وَصَفٌ مُنْتَزِعٌ مِنْ حَاقٍ وَجُودِ الْوَاجِبِ، كَاشِفٌ عَنِ كَوْنِ وُجُودِهِ بَحْتًا، فِي غَايَةِ الْشِدَّةِ
غَيْرِ مُشْتَمَلٍ عَلَى جَهَةِ عَدَمِيَّةٍ، إِذْ لَوْ اشْتَمَلَ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْأَعْدَامِ، حَرَمَ الْكَمَالَ الْوُجُودِي الَّذِي فِي مُقَابِلِهِ».
بحث در فصل سوم درباره این موضوع بود که واجب الوجود دارای ماهیت نیست. به نظر بحث، بحث روشنی بود اما برهانی که مرحوم علامه بر آن اقامه کردند، نسبتاً برهان پیچیده‌ای بود. به هر حال، اثبات شد که وجود واجب دارای ماهیت نیست و بعد از اثبات این مطلب، مرحوم علامه می‌خواهند نتیجه‌ای بگیرند. در حقیقت این نتیجه‌گیری اشاره‌ای به قاعده «بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ وَلَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا» است. این قاعده توسط مرحوم صدرالمتألهین ساخته و پرداخته شده است و مرحوم صدرالمتألهین پس از ساختن این قاعده با افتخار می‌فرمایند: «من امروزه کسی را بر روی کره خاکی نمی‌شناسم که به این قاعده آگاهی داشته باشد». در حقیقت مرحوم صدرالمتألهین بر این اختراع یا اکتشاف، بر خود می‌بالد. قاعده این است و نام آن قاعده بسیط الحقیقه است و عنوان قاعده این است که در ادامه به آن می‌رسیم و الان فقط به آن اشاره می‌کنیم: «بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ وَ لَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا» چیزی که حقیقت آن بسیط باشد و بسیط بودن به معنای وجود صرف و بدون ماهیت است و به این معنا است که ماهیت نداشته باشد (می‌توانیم بگوییم این وجود تنها خدا است). تنها چیزی که وجود صرف است و ماهیت ندارد خداوند و پروردگار است. مراد از این اشیاء در قاعده به معنای وجودات است. خداوند همه وجودات است و در عین این که همه وجودات است، هیچ وجودی هم نیست «وَلَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا»، به این معنا است که هیچ وجودی هم نیست. همه (اشیاء) هست و هیچ نیست.
توضیح مطلب این است که خداوند:

۱. وجود است

۲. ماهیت به معنای حد وجودی ندارد

۳. خداوند بنابراین نامحدود است

۴. وجود نامحدود فاقد هیچ کمالی نیست

وجود نامحدود از این جهت فاقد هیچ کمالی نیست زیرا اگر فاقد کمالی باشد، محدود می‌شود و هذا خُلف. برای مثال خداوند متعال علم، قدرت و حیات داشته باشد ولی اراده نداشته باشد و (می‌دانیم که) اراده یک صفت کمالی است. به این معنا که وجود اراده باشد و خداوند دارای این وجود اراده نباشد. در این مسئله خداوند محدود می‌شود و زمانی که محدود شد دارای ماهیت و حد می‌شود، با این که ما بیان کردیم که خداوند، ماهیت و حد ندارد (در تناقض است). پس اگر بخواهیم بحث را پی بگیریم، نفی ماهیت از خدا به ما نفی حد را نتیجه می‌دهد. نفی حد، نامحدود بودن را به ما نتیجه می‌دهد و نامحدود بودن، دارا بودن همه کمالات را به ما نتیجه می‌دهد و این (مسئله) همان است که بیان کردیم، «بَسِيطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ» و به معنای تمام وجودات و کمالات است زیرا وجود و کمال با هم مترادف هستند. بسیط الحقیقه یا همان وجود صرف، وجود بدون ماهیت و وجود نامحدود، همه وجودات و کمالات است. راز و دلیل آن هم مشخص است و آن این است که اگر خداوند هر کمالی را

نداشته باشد و هر کمالی را که فاقد باشد، به این معنا است که حد بر او شامل می‌شود و وجود او محدود می‌شود و حال این که وجود خدا نامحدود است. اگر خداوند هر کمالی را فاقد باشد به این معنا است که دارای ماهیت است زیرا حد بر او شامل می‌شود و هر چه که حد بر او شامل بشود، دارای ماهیت است. از آن جا که خداوند وجود صرف است، نامحدود است و ماهیت ندارد پس فاقد هیچ کمالی نیست و همه کمالات در او است. استاد در پاسخ به سوال یکی از حضار راجع به نفی حد و ارتباط ماهیت و حد می‌فرماید: «برای روشن تر کردن مطلب از ماهیت و حد استفاده کردیم و می‌خواهیم که مسئله شفاف بشود که ماهیت همان حد است و اگر نفی ماهیت کردیم به این معنا است که نفی حد کرده‌ایم و اگر نفی حد کردیم به این معنا است که نامحدود بودن را اثبات کرده‌ایم. به اصطلاح اگرچه سلب تحصیلی است، از آن جا که موضوعش موجود است، به ایجاب عدولی برگشت می‌کند. در هر جایی که سلب تحصیلی موضوعش موجود باشد به ایجاب عدولی برگشت می‌کند و ان شاء الله در بحث امکان و در همین کتاب بدایه الحکمه به آن می‌رسیم».

پرسش‌کننده می‌پرسد که حد، تعریف است؟

استاد پاسخ می‌دهد که خیر و مراد حد وجودی است و شما این مسئله را در بحث اصالت وجود خواندید و تصور من بر این بود که شما بحث‌های قبلی را مطالعه کرده‌اید و اگر در بحث‌های قبلی مشکلی دارید بایستی به بحث‌های قبل برگردیم. در بحث‌های قبل خواندید زمانی که در بحث اصالت وجود ماهیت را بحث می‌کنیم، بیان می‌کنیم که ماهیت حد وجود است. ماهیت به این معنا است که وجود، زمانی که محدود می‌شود، ماهیت در او معنا پیدا می‌کند. حدود وجودی یک شیء ماهیت او می‌شود، حد وجودی یک شیء ماهیت او می‌شود و الان اگر چیزی حد وجودی نداشت و نامحدود بود، قهراً دارای ماهیت هم نیست و یا بالعکس اگر ماهیت هم نداشت، قهراً دارای حد هم نخواهد بود. پس بحث ماهیت نداشتن واجب، زیربنای قاعده بلند و مرتفع بسیطه الحقیقه شد به این معنا که «بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلُّ الْأَشْيَاءِ الْوُجُودِيَّةِ».

خداوند همه چیز است، منتهی همه وجودات است و نه (همه) ماهیات. خداوند همه ماهیات نیست. زمانی که گفتیم خداوند همه چیز است، نمی‌توان بیان کرد که خداوند شیر، پلنگ، اسب، آب و دریا است و همه این‌ها که گفته شد ماهیات است. ما بیان نکردیم که خداوند همه ماهیات است و گفتیم که خداوند همه وجودات است (این یک مطلب که عرض شد).

ثانیاً ما در منطق خواندیم (این مطلب را یک بار دیگر هم عرض کردم) که حمل تقسیماتی دارد و یک نوع آن حمل شایع صناعی است و نوع دیگر آن حمل حقیقت و رقیقت است. در حمل حقیقت و رقیقت ما معلول را حمل بر علت می‌کنیم. اگر بخواهیم فرق این دو حمل را بیان کنیم می‌توان اظهار داشت که در حمل شایع صناعی، محمول با دارایی‌ها و نادارایی‌ها (محدودیت‌ها) بر موضوع حمل می‌شود. در حمل حقیقت و رقیقت، محمول فقط با دارایی‌ها و نه محدودیت‌ها بر موضوع حمل می‌شود و بایستی بین این دو فرق گذاشته شود. الان، بالاتر از عالم ما و عالم امکان، عالمی به نام وصال است (عالم برزخ). اگر من در یک گزاره‌ای بیان کنم که عالم ماده، عالم برزخ است و بخواهیم بررسی کنیم که این جمله غلط یا درست است، نه می‌توان بیان کرد که این جمله غلط است و نه می‌توان اظهار داشت که این جمله درست است. پرسشی که در این بحث بایستی پرسیده شود این است که مراد از این حمل، حمل بر شایع صناعی است یا حمل بر حقیقت و رقیقت؟

اگر حمل شایع صناعی است که غلط است و عالم ماده، عالم برزخ نیست. در این عالم، ماده هست و در آن عالم ماده نیست و اگر مراد حمل بر حقیقت و رقیقت باشد، حرف درستی است و هر معلولی با کمالاتش، عین علت است. هر معلولی با اصل وجودش، عین علت است نه با محدودیت‌ها و نواقصش، بلکه با اصل وجودش (عین علت است). در عالم ماده اگر اصل هستی آن را در نظر بگیریم، این عالم عین عالم برزخ است. الان که عالم مادی در این جا است و عین عالم برزخ نیست زیرا محدودیت‌های آن را در نظر داریم و اگر این محدودیت‌ها را حذف کنیم، عین عالم برزخ می‌شود. (اگر بگوییم) عالم برزخ، عالم قیامت است (هم همین طور است) و حمل بر حقیقت و رقیقت است (که در ادامه به آن خواهیم رسید). الان در این جمله شما تناقضی را مشاهده می‌کنید، در یک جا می‌گوییم بسیط الحقیقه همه اشیاء است و در یک جای دیگر می‌گوییم هیچ شیئی نیست و این تناقض است، ولی تناقض نیست زیرا حمل‌ها متفاوت است.

«بَسِطُ الْحَقِيقَةِ كُلِّ الْأَشْيَاءِ» و حمل حقیقت و رقیقت است. «وَلَيْسَ بِشَيْءٍ مِنْهَا» که حمل شایع صناعی است. وجود من به حمل شایع صناعی، وجود خدا نیست زیرا من بسیار محدودیت دارم و در حمل شایع صناعی، محمول با همه دارایی‌ها و نادارایی‌هایش حمل بر موضوع می‌شود. اما وجود من عین وجود خدا، به حمل حقیقت و رقیقت است (هر معلولی با حمل حقیقت و رقیقت عین علتش است). این بحث را اجمالاً فرا بگیرید زیرا به

تفصیل آن می‌رسیم و الان فقط قصدمان تنها اشاره‌ای به آن بود. عبارت را مشاهده بفرمایید:

«وَقَدَّتَبَيَّنَ بِذَلِكَ»، (و روشن شد، به آن چه که گفته شد).

«أَنَّ الْوُجُوبَ بِذَاتِهِ وَصَفٌ مُنْتَزِعٌ مِنْ حَاقٍ وَوُجُودٌ الْوَاجِبِ»، (مفهوم وجوب بالذات، وصفی است که از حاق و درون وجود واجب انتزاع می‌شود). در این مسئله می‌توان به عنوان حاشیه بیان کرد که لا مِنْ حُدُودِهِ (از درون وجود واجب انتزاع می‌شود و نه از حدود وجود واجب). ماهیات این طور نیست و ماهیات از حدود یک وجود انتزاع می‌شود اما مفهوم واجب الوجود از حدود وجود واجب، انتزاع نمی‌شود و از درون وجود و ذات انتزاع می‌شود.

«وَقَدَّتَبَيَّنَ بِذَلِكَ أَنَّ الْوُجُوبَ بِذَاتِهِ»، وجوب بالذات وصفی است که از حاق و درون وجود واجب انتزاع می‌شود، از درون وجود واجب و نه از حدود واجب انتزاع می‌شود و لذا «كَاشِفٌ عَنِ كَوْنِ وَوُجُودِهِ بَحْتًا»، (از وجود واجب و لا مِنْ حُدُودِهِ کشف می‌کند، از حدود واجب کشف نمی‌کند و از وجود واجب کشف می‌کند). به این دلیل که حد به معنای ماهیت است و ما تلاش کردیم و اثبات کردیم که خدا دارای ماهیت نیست.

«كَاشِفٌ عَنِ كَوْنِ وَوُجُودِهِ بَحْتًا»، (از بودن وجود واجب، بحث و خالص کشف می‌کند). بحث به معنای خالص و صرف (بدون ماهیت) است.

«فِي غَايَةِ الشَّدَّةِ غَيْرُ مُشْتَمَلٍ عَلَى جَهَةِ عَدَمِيَّةٍ»، (در نهایت اشتداد، بر هیچ جهت عدمی مشتمل نخواهد بود).

«عَلَى جَهَةِ عَدَمِيَّةٍ» بعد از نفی، مفید استغراق است. «غَيْرُ مُشْتَمَلٍ» نفی است. مشتمل بر هیچ جهت عدمی نیست. چه اشکالی می‌تواند داشته باشد که ما در وجود واجب، عدمی فرض کنیم؟

«إِذْ لَوْ اشْتَمَلَ عَلَى شَيْءٍ مِنَ الْأَعْدَامِ»، (زیرا اگر بر چیزی از اعدام، مشتمل باشد). اگر چیزی از اعدام در ذات واجب لحاظ بشود.

«حَرَمُ الْكَمَالِ الْوُجُودِيِّ الَّذِي فِي مُقَابِلِهِ»، (از کمال وجودی که در مقابلش است، محروم می‌شود). برای مثال اگر ذات واجب بر عَدَمٌ الْأَرَادَةُ یا عَدَمُ الْعِلْمِ که نوعی از عدم است مشتمل باشد، به این معنا است که خداوند متعال از علم و اراده محروم است و خداوند دیگر نامحدود نمی‌شود. نامحدود آن است که هیچ وجودی یا کمال وجودی را فاقد نباشد.

«فَكَانَتْ ذَاتُهُ مُقَيَّدَةً بِعَدَمِهِ»، (فهرأ ذات واجب مقید بر (نبود) آن کمال وجودی می‌شود).

«فَلَمْ يَكُنْ وَاجِبًا بِالذَّاتِ صِرْفًا لِكُلِّ كَمَالٍ»، (پس دیگر واجب بالذات نخواهد بود، صرف نخواهد بود و دارای هر کمالی نخواهد بود). دیگر واجب نیست، پس ممکن می‌شود زیرا دارای ماهیت است. صرف نیست زیرا مخلوط پیدا کرد و جهت عدمی‌ای با آن زمینه شد، دارای هر کمالی نیست و به عنوان مثال علم و اراده را دارا نیست. نکته‌ای را در این بحث عرض کنیم که آن نکته را در بعد و در الهیات بِمَعْنَى الْأَخْصِ به آن می‌رسیم و فقط خواسته ما این است که ذهن شما گسترده بشود و آن نکته این است که ممکن است برای شما این سوال پیش آید و بپرسید اگر خداوند هیچ چیزی را فاقد نیست پس صفات سلبی در مورد خدا به چه معنا است؟، می‌گوییم:

نه مرکب بود و جسم، نه مرئی نه محل بی‌شریک است و معانی، تو غنی دان خالق

با این شعر ۶ صفت سلبی را سلب کردیم. ما الان به راحتی بیان می‌کنیم که «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى لَيْسَ بِجِسْمٍ، وَلَا مَرْكَبٍ، وَلَا بَمَرئِيٍّ وَلَا بِمَسْمُوعٍ»، به این معنا که (خداوند) فاقد جسم است و دارای جسم نیست، پس چه طور می‌توان گفت که هیچ کمال وجودی را فاقد نیست و جواب آن این (موضوع) است که در ادامه به آن می‌رسیم. سلب در ذات پروردگار معنای آن سلب سلب است و سلب سلب، اثبات است. اگر بگوییم که نه مرکب بود به این معنا است که بسیط است و اگر می‌گوییم جسم نیست به این معنا است که مجرد است. اگر می‌گوییم مرئی نیست به این معنا است که مجرد است. ما در مورد خداوند، صفت سلبی که سلب واقعی باشد و به این معنا باشد که بخواهد کمالی را از خداوند سلب کند نداریم. صفات سلبی الهی، سلب السلب است و از کودکی به ما یاد داده‌اند که نفی در نفی برابر با اثبات است و «سَلْبُ السَّلْبِ إِثْبَاتٌ». پس زمانی که می‌گوییم جسم نیست می‌خواهیم بگوییم که

مجرد است و جسم بودن کمال نیست. ما که انسان هستیم زمانی که می‌خواهیم به کمال برسیم، جسممان را رها می‌کنیم پس جسم کمال نیست، مرئی بودن کمال نیست، مبصر و مسموع بودن کمال نیست و این صفات، نقص است و به مادی بودن گره می‌خورد. این بحث تمام شد و اشاره‌ای به قاعده بسیط الحقیقه بود و من بیش‌تر از کتاب آن را شرح دادم و چون جای (بحث) آن در این جا نبود، بسط بحث ندادیم و فی‌الجمله بحث شد. الان فصل چهارم که مرتفع بر فصل سوم است را بررسی می‌کنیم.

«الفصل الرابع»

«وَاجِبُ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ وَاجِبُ الْوُجُودِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ».

مطلب را با ارائه یک سوال آغاز می‌کنیم. امروزه می‌گویند که بحث‌های علمی اگر سوال‌محور مطرح بشود، بهتر تفهیم می‌شود. اگر گزاره‌ای با این عنوان داشته باشیم: «الله موجود»، که الله مبتدا و موجود خبر است. الله مسند الیه و موجود مستند به است. من از شما می‌پرسم که جهات این قضیه را مشخص کنید تا من یادداشت کنم و (می‌دانیم که) جهت آن ضرورت یا امکان یا امتناع است که جهت آن ضرورت است. «الله تعالی موجود بالضرورة»، اگر من بگویم که «الله عالم، الله قادر، الله حی» و در این جا، جهت قضیه چه چیزی است؟ در این جا هم جهت قضیه ضرورت است و برای همه آن‌ها میتوان بالضروره گفت و به جملاتی که گفته شد آن را اضافه کرد «الله عالم بالضرورة» و...

چه ایرادی دارد که در گزاره‌هایی که در بالا گفته شد (الله عالم، الله قادر، الله حی) جهت امکان باشد؟ و بگوییم «الله تعالی عالم بالامکان» و این مسئله امکان‌پذیر هست یا نیست؟

پاسخ‌های مختلفی توسط دانشجویان داده می‌شود و گفته می‌شود که نیازمند واجبی که امکان را به وجوب تبدیل کند می‌شود. در صورتی که خداوند بی‌نیاز است و هیچ‌کسی وجودش از خداوند بیشتر نیست که خدا به آن نیاز داشته باشد و استاد پاسخ‌های دانشجویان را تایید می‌کند و پاسخ شفاف‌تری را درخواست می‌کند. اگر من بگویم «الله تعالی عالم بالامکان»، ضرورت را تبدیل به امکان کرده‌ام و معنی امکان این است که می‌تواند باشد یا نباشد و معنای می‌شود باشد یا می‌شود نباشد این است که ذاتی او نیست و در حد ذات او اخذ نشده است. به این معنا که ذات خدا نسبت به کمالی مانند علم بالسویه است و می‌تواند آن را داشته باشد یا نداشته باشد. پس در مقام ذات دارای آن کمال نیست. (من باب یادآوری) به فصل قبل برمی‌گردیم، اگر ذات واجب در مقام ذات، کمالی را دارا نباشد، آیا محدود است یا نامحدود؟

(زمانی که محدود شد دارای ماهیت می‌شود) و ما اثبات کردیم که دارای ماهیت نیست. از این مطلب این موضوع را تعبیر کرده‌اند که «وَاجِبُ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ وَاجِبُ الْوُجُودِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ وَالْحَيْثِيَّاتِ».

چیزی که واجب الوجود بالذات است، از همه جهات و حیثیات واجب است مانند علم، قدرت، فعالیت و اراده. آن چه که وجودش واجب است، علم هم برای آن واجب است و هر کمالی برای آن واجب است زیرا اگر واجب نباشد، ممکن می‌شود و زمانی که ممکن شد به این معنا است که دیگر داخل در ذات او نیست و ذات او، دارای او نیست. زیرا اگر ذات او، دارای او باشد، واجب می‌شود و دیگر ممکن نخواهد بود. اگر ذات دارای او نبود به این معنا است که نسبت به آن از ضرورت برخوردار نیست و می‌تواند (آن را) نداشته باشد و این دیگر واجب نیست زیرا نامحدود نیست و محدود و دارای ماهیت می‌شود. عبارت را مشاهده بفرمایید:

«وَاجِبُ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ وَاجِبُ الْوُجُودِ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ وَالْحَيْثِيَّاتِ».

(واجب الوجود بالذات، واجب الوجود از تمامی جهات و حیثیات است). به نظر ما می‌رسد که کلمه وجود دوم در این جمله، اضافی است و موردنیاز نیست و عبارت صحیح این است که «وَاجِبُ الْوُجُودِ بِالذَّاتِ وَاجِبُ مِنْ جَمِيعِ الْجِهَاتِ وَالْحَيْثِيَّاتِ».

می‌خواهیم بگوییم که واجب الوجود بالذات از تمامی جهات و حیثیات، واجب است پس جهات و حیثیات دیگر وجود نیست و علم و قدرت و حیات و اراده است. الله موجود دیگر نیست و الله عالم است. اگرچه با توجیهی که مراد وجود رابط بین موضوع و محمول است می‌توان از آن صرف‌نظر کرد و آن را درست فرض کرد ولی ظاهراً این کلمه وجود، واجب نیست. الان دلیل این ادعا بررسی می‌شود. «إِذْ لَوْ كَانَ غَيْرَ وَاجِبٍ

بِالنِّسْبَةِ إِلَى شَيْءٍ مِّنَ الْكَمَالَاتِ الَّتِي تُمْكِنُ لَهُ بِالْإِمْكَانِ الْعَامِ»، (زیرا اگر واجب الوجوب، غیر واجب (ممکن) بوده باشد، غیر واجب نسبت به شیئی از کمالاتی که برای او ممکن به امکان عام است). امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف و امکان عام سلب ضرورت از طرفین است که به بحث مفصل آن می‌رسیم و همین مقدار کفایت می‌کند.

«كَانَ ذَا جِهَةٍ إِمْكَانِيَةً بِالنِّسْبَةِ إِلَيْهِ»، (قهرماً واجب دارای یک جهت امکانی نسبت به آن شیء بوده است).
«فَكَانَ خَالِيًا فِي ذَاتِهِ عَنَّهُ»، (اگر نسبت امکانی پیدا کرد، از آن شیء در حد ذاتش خالی می‌شود). مانند این که از علم خالی است.

«مُتَسَاوِيَةً نِّسْبَتُهُ إِلَى وُجُودِهِ وَعَدَمِهِ»، (نسبتش نسبت به وجود و عدمش، متساوی خواهد بود).

«وَمَعْنَاهُ تَقْيِيدُ ذَاتِهِ بِجِهَةِ عَدَمِيَّةٍ»، (و معنایش، تقید ذات او به یک جهت عدمی است). معنی آن این است که ذات واجب مقید به یک جهت عدمی شده است. علم را ندارد و برای او ممکن است. مراد از این جهت عدمی همان امکان است زیرا امکان یک معنای عدمی است و ان شاء الله در ادامه به آن می‌رسیم. واجب ذاتش مقید به امکان شده است، مانند امکان العلم، امکان القدرت و (می‌دانیم که) امکان یک امر عدمی است و سلب ضرورتین است. «وَقَدْ عَرَفْتَ فِي الْفَصْلِ السَّابِقِ اسْتِحَالَتَهُ»، (و شما در فصل پیشین فرا گرفتید که نمی‌شود واجب به یک امر عدمی مقید شود). مُحَال است و دلیل آن این است که زمانی که واجب به یک امر عدمی مقید شد، محدود می‌شود و زمانی که محدود شد، دارای ماهیت می‌شود و ما اثبات کردیم که واجب دارای ماهیت نیست. از آن جا که ثابت

کردیم واجب دارای ماهیت نیست اگر بگوییم که «اللَّهُ تَعَالَى عَالِمٌ بِالْإِمْكَانِ» و معنی بالامکان این است که علم در ذات آن نهفته نیست به این معنا که ذات واجب نسبت به علم، می‌تواند آن را داشته باشد و یا نداشته باشد و ذات واجب، ممکن العلم است. امکان خودش یک امر سلبی و عدمی است و اگر واجب به یک امر سلبی و عدمی مقید شد، محدود می‌شود و زمانی که محدود شد دارای ماهیت می‌شود و زمانی که دارای محدودیت شد دیگر واجب تعالی، واجب الوجود نیست (ممکن است). (استاد شکلی را بر روی تخته ترسیم می‌کنند) اگر ما فرض کنیم که این ذات واجب باشد و از قدرت، حیات و اراده (در آن) می‌پرسیم، گفته می‌شود داخل آن است و از علم سوال می‌شود که در پاسخ گفته می‌شود، علم در ذات واجب نیست و در جایی خارج از آن است. اگر علم در ذات واجب نباشد پس ذات واجب به علم که رسید، محدود می‌شود زیرا علم در درون ذات او نیست. پس به علم که رسید دیگر علم در درون ذاتش نیست و نسبت به علم حد بر او شامل شد و زمانی که حد بر او شامل شد، محدود می‌شود و زمانی که محدود شد، دارای ماهیت می‌شود و زمانی که دارای ماهیت شد، ممکن می‌شود و ممکن واجب نیست (هذا خُلف).

«الْفَصْلُ الْخَامِسُ»

فِي أَنَّ الشَّيْءَ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يَوْجَدْ وَيُطْلَقُ الْقَوْلُ بِالْأَوْلِيَّةِ».

این بحث را در این فصل مطرح می‌کنند و در بحث علیت هم دو مرتبه بحث می‌کنند و مورد عنایت و توجه قرار می‌گیرد. اگر به یکباره در بحث علیت مطرح می‌شد، دیگر نیازی به مطرح کردن آن در این فصل نمی‌بود. الان در فصل پنجم می‌خواهیم بیان کنیم که فیلسوف دو ادعا دارد و هر دو ادعا را ثابت می‌کند. ادعای اول این است که در جهان هستی علیت حاکم است. جهان هستی سرتاسر آن، از صدر تا ساقه، بالا تا پایین با علیت اداره می‌شود. الان کسی بیاید و قسم بخورد که باران می‌بارد و ما به آسمان نگاه کنیم و مشاهده کنیم که هیچ ابری در آسمان نیست، به او گفته می‌شود که سوگند تو دروغ است و دروغ می‌گویی زیرا متوجه هستیم که تا ابری نباشد، بارانی نیست. کسی اصلاً به مدرسه و دانشگاه نرفته است و کلمه‌ای هم درس نخوانده است و حتی اسم خود را قادر نیست که بنویسد، بگوییم که او نیروگاه بوشهر را از نظر علمی اداره می‌کند، این ادعا، ادعای اشتباهی است زیرا بدون تحصیل، اداره نیروگاه بوشهر ممکن نیست (این مباحث پس علیت است). جهان را علیت دارد اداره می‌کند. پس فیلسوف می‌گوید: «بر جهان هستی علیت حاکم است» (ادعای اول). ادعای دوم این است که فیلسوف بیان می‌کند که تا علت، معلول را به حد ضرورت نرساند، معلول پیدا نمی‌شود. علت بایستی معلول را واجب کند تا محقق شود. البته این وجوب، وجوب بالغیر است و وجوب ذاتی نیست. این مطلب را با این قاعده ذکر کرده‌اند و گفته‌اند: «الشَّيْءُ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يَوْجَدْ». شیء که به معنای ماهیت و ممکن است تا زمانی که به مرحله ایجاب نرسد، موجود نمی‌شود. توضیح مطلب این است که در فصل دوم، معنای امکان ذاتی را دانستیم و امکان ذاتی به معنای

مساوی بودن نسبت یک شیء به وجود و عدم است. همه موجودات جز خداوند، ممکن هستند. ممکن به این معناست که می‌تواند باشد و یا می‌تواند نباشد. ممکن به این معناست که مانند ترازویی است که شاهین‌های ترازویش روبه‌روی هم ایستاده است (نه هست و نه نیست). در حد ذاتش نه هست و نه نیست. اگر چیزی چنین باشد، بدون علت می‌تواند باشد یا نباشد؟

(پاسخ خیر، خلاف فرض است). اگر هم متسوی النسبۀ باشد و هم بدون علت باشد یا نباشد، خلاف فرض است (پس نیازمند علت است). کار این علت چیست؟

ما می‌گوییم که وجوب می‌دهد، به این معنا که معلول را ضرورت می‌بخشد و تا به حد ضرورت نرسد، معلول موجود نمی‌شود. در مقابل ما عده‌ای متکلمین پاسخ ما را نقض می‌کنند و اظهار می‌کنند که برای بودن یا نبودن معلول و ممکن، ضرورت لازم نیست و اولویت کافی است. معلول بیاید و به ممکن اولویت وجود دهد و موجود بشود. علت بیاید و به ممکن اولویت وجود بدهد و موجود بشود. علت عدم بیاید و به ممکن اولویت عدم بدهد و معدوم بشود. (از نظر آن‌ها اشکالی ندارد) و بیان می‌کنند که به چه علتی شما اعتقاد دارید که به طور حتم بایستی معلول به حد ضرورت برسد تا موجود بشود. مرحوم علامه طباطبایی، مطلب را بسیار روشن، پاسخ می‌دهد و خلاصه جواب ایشان این است که بیان می‌کنند، این علتی که اولویت داد، بالاخره این معلول احتمال عدمش از بین رفته است یا خیر؟

اگر از بین رفت، این (مسئله) ضرورت است و شما نام آن را اولویت گذاشته‌اید و این ضرورت است. اگر علت آمد و معلول را به حدی رساند که دیگر احتمال عدمش وجود نداشته باشد (ما قبل از وجود را در نظر گرفته‌ایم و علتی می‌خواهد معلولی را موجود کند)، این علتی که می‌خواهد معلول را ایجاد کند و می‌دانیم که معلول متساوی نسبت به وجود و عدم است. این علت زمانی که می‌آید، آیا معلول را ضرورت می‌بخشد؟، به این معنا که آیا احتمال عدم آن را از بین می‌برد؟

اگر بگوییم که احتمال عدم را نابود کرده است، اسم آن ضرورت است که متکلمین نام آن را اولویت گذاشته‌اند (در فلسفه ما بحث و سخنی درباره نام‌گذاری نداریم و اسم آن را هر چیزی می‌توانیم بگذاریم، استاد توضیح می‌دهند که هر اسمی حتی اسمی مانند صندلی را می‌توان بر روی آن گذاشت و ما بحثی بر روی اسم نداریم). اگر ما ضرورت بگوییم و متکلمین اولویت بگویند و هدفمان یکی باشد، بحثی بر روی نام‌گذاری نداریم. اگر علت بر معلول ضرورت بخشید و معلول موجود شد، اگر اسم آن را اولویت هم بگذاریم تفاوتی نمی‌کند و بحثی بر روی نام‌گذاری نداریم. اگر بگوییم که ضرورت نبخشید و اگر ضرورت نبخشد به این معناست که احتمال عدم هنوز وجود دارد و اگر احتمال هنوز موجود است، سوال نیز هنوز موجود است و لِمَ صارَ موجوداً؟، (چه شد که موجود شد؟).

گفته می‌شود که علت دارد و ما بیان می‌کنیم که علت (هنوز) نیامده است که احتمال عدم را نابود کند پس احتمال عدم وجود داشت و چگونه موجود شده است. اگر باران می‌بارد، ابر و سایر شرایط هم هستند، آیا این سایر شرایط در حدی شد که معلول ضرورتاً تحقق پیدا کند؟ و باران ضرورتاً باشد یا خیر؟

اگر بگوییم بایستی ضرورتاً تحقق پیدا کند و این همان ضرورت است که متکلمین نام آن را اولویت گذاشته‌اند. اگر بگوییم همه این شرایط هست، باز هم امکان است و احتمال عدم وجود دارد و در عین حال معلول موجود شد به این دلیل که ترجیح بلا مرجح است. اگر هنوز می‌تواند نباشد، چه شد که هست؟

چاره‌ای نداریم جز این که بگوییم با توجه به درصد شرایط و عوامل وجود به حدی رسید که دیگر احتمال عدم بالکل منتفی شد و این مسئله به معنای ضرورت است. در عدم هم همین (موضوع) هست، علت عدم بایستی به معدوم ضرورت ببخشد که اگر ضرورت نبخشد گفته می‌شود که به چه علتی معدوم شد؟

با این که احتمال وجود آن هم وجود داشت، چرا (موجود) نیست؟

پس در ناحیه وجود و عدم تفاوتی نمی‌کند و نهایت این (موضوع) است که در فصول گذشته هم خوانده‌ایم که همیشه علت عدم، عدم علت وجود است و می‌دانیم که علت برای عدم، مسامحی و مجاز است. همیشه علت عدم، عدم علت وجود است. ولی تفاوتی ندارد و بایستی علت عدم، معدوم را به حد ضرورت به معنای امتناع برساند و بایستی علت وجود، معلوم و ممکن را به حد وجوب برساند که اگر نرساند سوال باقی است و سوال این است که چرا و به چه دلیلی موجود شد؟ اگر بخواهیم بحث را تقریر کنیم به این صورت است:

۱. ممکن نسبت به وجود و عدم متساوی است

۲. پس برای هر یک از وجود و عدم، نیازمند علت است

۳. علت بایستی به ممکن یا همان معلول، ضرورت ببخشد

۴. ممکن با اولویت (ترجیح)، تحقق پیدا نمی کند

قهرأ حرف مقابل راجع به متکلمین (آن چه که متکلمین می گویند) مشخص شد که بیان می کنند که ضرورت بخشی لازم نیست و اولویت و ترجیح وجود، برای این که موجود بشود، کافی است. ترجیح عدم کافی است برای این که معدوم بشود که نقد این سخن را از طرف مرحوم علامه طباطبایی عرض کردیم. فی الحال، قائلین به اولویت، اولویت را به ۴ قسم، تقسیم بندی می کنند و بیان می کنند که اولویت یا ذاتی و یا غیری است و هر کدام که باشد یا کافی و یا غیر کافی است. به این معنا که در مواقعی ذات ممکن اقتضای بر وجود می کند که به آن ذاتی می گوئیم و در مواقعی این اولویت را غیر به او می بخشد که به آن غیری می گوئیم و هر کدام که باشد یا این اولویت برای تحقق کافی است و یا این اولویت برای تحقق کافی نیست. مرحوم علامه بیان می کنند که هر ۴ قسم آن باطل است. تفاوتی ندارد که اولویت، ذاتی یا غیر ذاتی باشد، کافی یا غیر کافی باشد و اولویت مایه تحقق نیست. اما برای توضیح بیشتر، علت باطل بودن اولویت ذاتی را این گونه بیان می کنیم که اولویت ذاتی باطل است زیرا ممکن قبل از تحقق ذاتی ندارد که بر خود اولویت ببخشد و پس از تحقق، اولویت بی معنا است و این مسئله بسیار روشن است زیرا ما بیان می کنیم که ممکن می آید و ذاتش برای خودش اولویت وجود ایجاد می کند. اولاً مگر ممکن قبل از این که علتی باشد (و او را ایجاد کند)، ذاتی دارد که بخواهد آن ذات کاری را انجام بدهد. ثانیاً اگر ممکن که معنای آن متساوی النسبه به وجود و عدم است (آیا این ذاتی ممکن است؟ که می دانیم «الذاتی لا یختلف ولا یتخلف»، به این معنا که ذاتی قابل تغییر نیست). هم متساوی (نسبت به عدم و وجود) هست و هم متساوی نیست زیرا خودش، خودش را موجود کرده است، دیگر متساوی نیست و ترجیح بلا مرجح است.

اگر بخواهم به صورت واضح تر صحبت کنم، قاعده ای به نام قاعده حیثیت داشتیم که بیان می کرد «الماهیة من حیث هی لیست الاهی». بر اساس این قاعده بیان کردیم که ماهیة من حیث هی لا موجوده و لا غیر موجوده (معدوم) به این معنا که ماهیة من حیث هی حتی موجود هم نیست و شما (متکلمین) اظهار دارید که ماهیة من حیث هی موجود نیست ولی کافی است و این معنایی ندارد (لا کافی و لا غیر کافی درست است). بحث ما راجع ممکن است و ممکن آن است که «الماهیة من حیث هی لیست الاهی». اگر ممکن در حد ذاتش، حتی وجود و عدم بر او شامل نشده است، نمی شود که در حد ذات او کافی بودن یا غیر کافی بودن شامل شده باشد و بی معنا است. پس اولویت ذاتی را بررسی کردیم و حال سراغ اولویت غیری می رویم. بیان می کنیم که این غیر آیا احتمال عدم را نابود می کند یا خیر؟

اگر گفته شود که احتمال عدم را نابود می کند، نام آن ضرورت است و متکلمین نام آن را اولویت گذاشتند و تفاوتی ندارد که نام آن چه باشد. اگر بیان شود که احتمال عدم را نابود نمی کند، سوال باقی است (سوال این است که چرا موجود شد؟) و اگر هنوز می تواند نباشد، چرا هست؟ و نمی توان به این سوال پاسخ داد مگر این که گفته شود زیرا به حد ضرورت رسیده است.

«فی أنّ الشیء ما لم یجب له یوجد و یطلان القول بالأولیة»، (در این که شیء اگر وجوب پیدا نکند، موجود نمی شود و بطلان قول به اولویت است).

«لا ریب أنّ الممکن، الذی یتساوی نسبه إلی الوجود و العدم عقلاً یتوقف وجوده علی شیء یشیء علیه و عدمه علی عدمها»، (شکی نیست که ممکنی که این چنین است که نسبتش به وجود و عدم، عقلاً متساوی است و وجود او بر شیئی که علت نامیده می شود، متوقف می شود و عدمش، بر عدم علت (متوقف می شود)).

«و هل یتوقف وجود الممکن علی أنّ یوجب العلة وجوده و هو الوجوب بالعیس»، (و آیا وجود ممکن متوقف می کند در این که علت وجود آن را، وجوب ببخشد و این همان وجوب بالغیر است).

«أو أنه یوجد بالخرج عن حد الاستواء، وإن لم یصل إلی حد الوجوب»، (و یا این که ممکن با خارج شدن از حد تساوی وجود می آورد و اگر چه به حد وجوب نرسد).

«و کذا القول فی جانب العدم و هو المسمی بالأولیة، و قد قسموها إلی الأولیة الذاتیة، و هی التي یقتضیها ذات الممکن

وَمَاهِيَّتِهِ، وَغَيْرِالذَاتِيَّةِوَهِيَخِلَافُهَا، وَقَسَمُواكُلَّامِنْهُمَاإِلَى، كَافِيَةٍفِي تَحْقُقِ الْمُمْكِنِ وَغَيْرِكَافِيَةٍ»، (و سخن در ناحیه عدم، همچنین است و (خروج از حد استواء، گر چه به حد وجوب نرسد)، اولویت نامیده می شود و اولویت (معنی اولویت خروج از حد استواء، گرچه به حد وجوب نرسد، می باشد) را به اولویت ذاتی تقسیم کردند (متکلمین) و اولویت ذاتی، اولویتی است که آن را ذات ممکن و ماهیتش، اقتضا می کند (اولویت مقتضی ذات ممکن باشد) و غیرذاتی خلاف ذاتی است. ذاتی آن بود که مقتضی بر ذات ممکن باشد و غیرذاتی آن است که مقتضی بر ذات ممکن نباشد و از ناحیه غیر باشد و هر یک از این دو (اولویت ذاتیه و غیر ذاتیه) را به کافیه در تحقق ممکن و غیر کافیه تقسیم کرده اند (قائلین بر اولویت). پس در مقابل قول به وجوب و قول به ضرورت که ممکن تا به حد ضرورت نرسد، موجود نمی شود، قول به اولویت است. اولویت یا ذاتی است و یا غیرذاتی و هر کدام از آن ها یا کافی است و یا غیرکافی).

«وَالْأَوْلَوِيَّةُ بِأَقْسَامِهَا بَاطِلَةٌ أَمَّا الْأَوْلَوِيَّةُ الذَّاتِيَّةُ فَلِأَنَّ الْمَاهِيَّةَ قَبْلَ الْوُجُودِ بَاطِلَةٌ الذَّاتِ لَا شَيْئِيَّةٌ لَهَا حَتَّى تَقْتَضِيَ أَوْلَوِيَّةَ الْوُجُودِ كَافِيَةً أَوْ غَيْرِكَافِيَةً

وَبِعِبَارَةِ أُخْرَى الْمَاهِيَّةُ مِنْ حَيْثُ هِيَ لَيْسَتْ إِلَّا هِيَ، لَا مَوْجُودَةٌ وَلَا مَعْدُومَةٌ وَلَا أَيُّ شَيْءٍ آخِرٍ»، (و اولویت اقسامی که دارد (همه) باطل هستند، اما اولویت ذاتی به این علت (فَلَأَنَّ دَلِيلُ اسْتِ) باطل است که ماهیت قبل از وجود، باطله الذات است و ذات ندارد (و هیچ شیئی برای او نیست) تا این که اولویت وجود را، چه کافی و چه غیرکافی اقتضا کند و به عبارت دیگر، ماهیت (از آن جهت که ماهیت است) در مقام ذات، نیست مگر خودش. نه موجود و نه معدوم است و نه چیز دیگری است (نه کافی است و نه غیرکافی است و اگر موجود و معدوم نباشد، قهراً کافی و غیرکافی هم نیست).

«وَأَمَّا الْأَوْلَوِيَّةُ الْغَيْرِيَّةُ، وَهِيَ الَّتِي تَأْتِي مِنَ نَاحِيَةِ الْعِلَّةِ، فَلِأَنَّهَا لَمْ تَصِلْ إِلَى حَدِّ الْوُجُوبِ، لَا يَخْرُجُ بِهَا الْمُمْكِنُ مِنْ حَدِّ الْأَسْتَوَاءِ وَلَا يَتَّعِنُ بِهَا الْعِلَّةُ الْوُجُودُ أَوْ الْعَدَمُ، وَلَا يَنْقَطِعُ بِهَا السُّؤَالُ، إِنَّهُ لَمْ يَوْجِعْ هَذَا دُونَ ذَلِكَ، وَهُوَ الدَّلِيلُ عَلَى أَنَّهُ لَمْ يَتَرَبَّعْ لِلْعِلَّةِ عَلَيْهَا»، (اما اولویت غیری که از ناحیه علت می آید (باطل است) زیرا (و هِيَ الَّتِي تَأْتِي مِنَ نَاحِيَةِ الْعِلَّةِ) جمله معترضه است که اولویت غیری را تفسیر می کند و از فَلِأَنَّهَا دَلِيلُ شروع می شود که دلیل بطلان را بررسی می کند). این اولویت غیری از آن جا که به درجه وجوب نرسیده است، ممکن به وسیله آن (اولویت غیریه) از حد استواء و تساوی خارج نمی شود و به وسیله آن (اولویت غیریه) برای ممکن، وجود یا عدم معین نمی شود و به وسیله آن (اولویت غیریه) سوال پایان نمی پذیرد و (سوال این است که) چرا واقع شد این و نه آن (وجود و نه عدم) و همین (پایان نپذیرفتن سوال) دلیل است بر این که هنوز برای علت علیتش تمام نشده است (هنوز علیت به انتساب تمامیت نرسیده است و علت التامه نشده است زیرا اگر علت تامه شده بود دیگر احتمال عدم نباید وجود داشت).

«فَتَحَصَّلَ، أَنَّ التَّرْجِيحَ إِنَّمَا هُوَ بِإِجَابِ الْعِلَّةِ وَوُجُودِ الْمَعْلُولِ، بِحَيْثُ يَتَّعِنُ لَهُ الْوُجُودُ وَيَسْتَحِيلُ عَلَيْهِ الْعَدَمُ، أَوْ إِجَابِهَا عَدَمَهُ فَالْشَيْءُ، أَعْنَى الْمُمْكِنِ مَا لَمْ يَجِبْ لَمْ يَوْجَدْ»، (پس حاصل شد که ترجیح فقط به وسیله این است که علت، وجود معلول را واجب می کند به درجه ای که برای معلول، وجود تعیین پیدا کند (علت مونث است و له به آن بر نمی گردد) و بر معلول، عدم محال شود (فعل متعدی نیست). یا ایجاب وجود معلول یا ایجاب علت، عدم معلول را ایجاب می کند (زیرا عدم هم احتیاج به علت دارد و عدم علت وجود، علت عدم است) پس شیء یا ممکن مادامی که وجوب پیدا نکند، وجود پیدا نمی کند). استاد تاکید می کنند که بایستی روی ادبیات و عبارت خوانی کار شود.